

خلافت المعتضد بالله

وفات المعتمد و بیعت با المعتضد

المعتمد علی الله، ابوالعباس احمد بن المتوکل، ده روز باقی مانده از ماه رجب سال ۲۷۹ بمرد. مدت خلافتش بیست و سه سال بود. او را در سامراء دفن کردند. او نخستین کسی است از خلفا، که بار دیگر مقرر خلافت را به بغداد آورد. در خلافت مردی عاجز و ناتوان بود. برادرش موفق بر او سیطره‌ای عظیم داشت، چنان‌که با وجود او، حکمش در هیچ جا نبود. چون در سال ۲۷۸ - چنان‌که گفتیم - موفق بمرد، پسرش ابوالعباس احمد المعتضد، به جای او قرار گرفت. او نیز همانند پدرش بر معتمد سخت گرفت. معتمد همانند پدرش، مقام ولایت عهدی را به او داد. آنگاه او را بر پسر خود جعفر، در ولایت عهدی مقدم داشت. چون معتمد هلاک شد، بامداد همان روز مردم با معتضد به خلافت بیعت کردند.

معتضد، غلام خود بدر را ریاست شرطه داد، و عبیدالله بن سلیمان بن وهب را مقام وزارت، و محمد بن الشادین میکال^۱ را ریاست حرس. در همان آغاز خلافتش رسولی از نزد عمرو بن اللیث با هدایایی نزد او آمد و منشور امارت خراسان را از او خواستار شد. او نیز امارت خراسان بدو داد و او را خلعت‌ها و لوا فرستاد. در آغاز خلافت معتضد، نصر بن احمد سامانی، پادشاه ماوراءالنهر بمرد، و برادرش اسماعیل به جای او نشست.

کشته شدن رافع بن هرثمه^۲

رافع بن هرثمه دست روی قریه‌های سلطانی در ری افکنده بود. معتضد به او نامه نوشت تا دست از آن قراء بردارد. نیز به احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف نوشت که او را از ری

۱. محمد بن الشاری الملک

۲. اللیث

براند. احمد بن عبدالعزیز، پس از نبردی او را براند. رافع به جرجان رفت، و در سال ۲۸۳ به نیشابور وارد شد. پس میان او و عمرو جنگ درگرفت. رافع به ایبورد^۱ گریخت. عمرو پسران برادر خود علی بن اللیث، یعنی معدل و لیث را از حبس او برهاند. پیش از این در این باب سخن گفتیم. سپس رافع به هرات رفت و عمرو در سرخس مترصد نشست. رافع که از کار او آگاه شد، از راه‌های صعب و باریک خود را به نیشابور رسانید و به شهر داخل شد. عمرو از پی او بیامد و او را در نیشابور به محاصره گرفت. چون دو سپاه روبه‌رو شدند، برخی از سرداران رافع به عمرو پیوستند، و همین امر سبب شکست رافع شد. رافع از معرکه بگریخت و برادر خود محمد بن هرثمه را نزد محمد بن زید فرستاد و از او یاری خواست. با آنکه میانشان پیمان بود، محمد بن زید به یاری‌اش نیامد. اصحاب و غلامان رافع از گردش پراکنده شدند. همچنین محمد بن هارون نیز از او بیرید، و به اسماعیل بن احمد السامانی که در بخارا بود، پیوست. رافع با باقیمانده سپاه خود، و آنچه از اموال و اسباب با او مانده بود به خوارزم رفت. در راه به ابوسعید الدرغالی^۲ رسید که در رباط جبوه^۳ بود. ابوسعید غدر کرد، و او را در [هفتم شوال سال] ۲۸۳ بکشت و سرش را برای عمرو فرستاد.

خبر خوارج در موصل

پیش از این گفتیم که بر خوارج موصل که از شُراه بودند، بعد از مُساور، هارون الشاری فرمان می‌راند، و پاره‌ای از اخبارشان را آوردیم. در سال ۲۸۰، محمد بن عباده، معروف به ابن جوزه، از بنی زهیر از بقعاء بر هارون خروج کرد. او مردی فقیر بود که معاش خود و فرزندانش را از گردآوری قارچ، و از این قبیل کارها می‌گذرانید. محمد بن عباده مردی زهدپیشه بود. کم‌کم جماعتی را گرد آورد و به حکومت پرداخت. اعراب آن نواحی گردش را گرفتند و او به گرفتن صدقات و عشیره‌ها از آن اعمال، آغاز کرد. در نزدیکی سینجار دژی ساخت و در آن ساز و برگ و توشه گرد آورد و پسر خود ابو هلال را با صد و پنجاه تن در آنجا بنشانند.

هارون الشاری، یاران خود را بسیج کرد و نخست آهنگ دژ کرد، و در حالی که

۱. اسورد

۲. درعانی

۳. در متن سفید است، نسخه بدل‌های ابن اثیر: حیوه، حمویه؟ شاید حیوه؟

محمد بن عباده در قُبرائنا^۱ بود، آنجا را در محاصره گرفت و در محاصره به جد در ایستاد، تا نشانه‌های فتح آشکار شد، و ابو هلال پسر محمد را با جمعی از یارانش دستگیر کرد. پس بنی تغلب^۲، که با هارون بودند، نزد ساکنان دژ کس فرستادند، و هر کس را که از بنی زهیر بود امانش دادند. هارون دژ را بگرفت، و از آنجا به سوی محمد بن عباده رفت چون روبه‌رو شدند، محمد بن عباده حمله‌ای کرد و سپاه هارون را منهزم ساخت، ولی آنان دل بر مرگ نهاده به جنگ بازگشتند، و سپاه محمد را درهم شکستند، و هزار و چهارصد نفر از آنان را بکشتند. هارون اموال او را تقسیم کرد. محمد به شهر آمد گریخت. صاحب آمد، احمد بن عیسی بن الشیخ، پس از زرد و خوردی او را بگرفت و نزد مُعتضدش فرستاد. معتضد زنده پوست از تن او برکند.

گوشمال معتضد بنی شیبان را واستیلای او بر ماردین

در سال ۲۸۰، معتضد به سرزمین جزیره، بر سر بنی شیبان لشکر کشید. بنی شیبان از برابر او بگریختند. معتضد بر طوایفی از عرب در نزدیکی سن حمله آورد، و کشتار و تاراج کرد و به موصل رفت. بنی شیبان بیامدند و گروگان دادند که سر به فرمان نهند. معتضد پذیرفت، و به بغداد بازگشت. آن‌گاه نزد احمد بن عیسی بن الشیخ کس فرستاد و اموال ابن گنداج را که در آمد^۳ تصرف کرده بود از او خواستار شد. او نیز آن اموال را با هدایای^۴ بسیار بفرستاد.

سپس به معتضد خبر رسید که حَمْدان^۵ بن حَمْدون را به هارون الشَّاری گزاشی است و به دعوت او داخل شده است. مُعتضد در سال ۲۸۱، به سوی او لشکر برد. اعراب بنی تغلب برای روبه‌رو شدن با او اجتماع کردند. جماعتی از آنان را بکشت، و بسیاری نیز در زاب غرق گشتند. آن‌گاه به موصل رفت. در آنجا شنید که حَمْدان از ماردین گریخته و پسرش را در آنجا نهاده است. معتضد برفت و او را فرود آورد یک روز با او جنگ کرد. روز دیگر از در دژ بالا رفت و پسر حمدان را ندا داد و خواست تا در را بگشاید. او از بیم در را بگشود. معتضد فرمان داد تا هر چه در دژ بود ببرند، و دژ را ویران کردند. آن‌گاه

۱. فی داخله

۲. ثعلب

۳. احمد

۴. بهل ایاماً

۵. احمد

برای دستگیری حَمْدان بن حَمْدون و گرفتن اموالش کسانی را روانه ساخت.

امارت علی بن معتضد در جَبَل و اصفهان

معتضد در سال ۲۸۱، فرزند خود علی را که همان المکتفی است، بر ری و قزوین و زنجان و ابهر و قم و همدان و دینور، امارت داد. عامل ری از سوی رافع بن الیث، موسوم به حسن بن حسن علی کوره، از علی بن المعتضد امان خواست. او امانش داد و نزد پدر فرستاد.

بازگشت حَمْدان بن حَمْدون به اطاعت

در سال ۲۸۲، معتضد به موصل رفت و اسحاق بن ایوب و حَمْدان بن حَمْدون را به خدمت فراخواند. حمدان زن و فرزند و اموال خود را وداع گفت، و به دژهای خود پناه برد، ولی اسحاق برفور به نزد او رفت. معتضد وصیف و نصر القشوری^۱ را از پی حمدان فرستاد. اینان به هنگام عبور از دیر الزعفران، به سرزمین موصل، حسن بن علی کوره را دیدند، همراه با حسین بن حمدان با قریب به سیصد سوار، حسین بن حمدان امان خواست. او را نزد معتضد فرستادند، و دژ را فرو کوبیدند. وصیف از پی حمدان رفت و با او نبرد کرد، و منهزمش ساخت. حَمْدان به جانب غربی دجله رفت، و خود را به دیار ربیعه رسانید. سپاهیان وصیف از پی او روان شدند. حَمْدان اموال خود را رها کرده بگریخت، و چون زمین بر او تنگ شده بود، آهنگ خیمه اسحاق بن ایوب کرد، و او در لشکرگاه معتضد بود؛ حمدان به او پناه برد. پس او را نزد معتضد آوردند. معتضد او را به زندان انداخت و بر او موکلان گماشت.

هزیمت هارون الشاری و هلاکت او

معتضد، نصر القشوری را در موصل نهاد، تا عمال را برای جمع آوری خراج یاری دهد برخی از عمال برای جمع آوری خراج بیرون رفتند، ولی جماعتی از یاران هارون الشاری راه بر آنان گرفتند و بعضی را نیز کشتند. هر روز فتنه و آشوب خوارج افزون می شد. نصر القشوری به هارون الشاری نامه نوشت، ولی هارون پاسخهای درشت داد؛ حتی به

۱. القسروی

معتضد نیز اهانت روا داشت. نصر نامه را نزد معتضد فرستاد. معتضد فرمان داد که به جد در ایستد، تا کار او یکسره کند.

در این ایام امارت موصل را، بکتّم^۱ پسر طاشتمیر^۲ که از موالی ایشان بود بر عهده داشت. نصر او را بگرفت و بند بر نهاد، و حسن بن علی معروف به کوره را به جای او منصب داد، و والیان اعمال را به اطاعت او فرمان داد. آنگاه سپاه گرد کرد و در موصل لشکرگاه زد و خندق کند و درنگ کرد تا مردم محصول غلات خود برداشتند. آنگاه به سوی خوارج رفت و از زاب بگذشت و با آنان نبردی سخت کرد، و منهزمشان ساخت. جماعتی از ایشان را بکشت و باقی را پراکنده ساخت و بسیاری از آنان به آذربایجان رفتند. هارون به بیابان زد. وجوه اصحابش از معتضد امان خواستند و معتضد امانشان داد.

معتضد در سال ۲۸۳ بار دیگر به طلب هارون رفت، تا به تکریت رسید. از آنجا حسین بن حمدون را با سپاهی قریب به سیصد سوار از پی او فرستاد، بدان شرط که اگر هارون را بیاورد معتضد پدرش^۳ حمدان را آزاد سازد. و صیف نیز با او بود حسین به یکی از مخایض دجله رسید. و صیف را در آنجا در کمین نشانند و گفت از اینجا بیرون نیاید تا مرا ببینید، و از پی هارون براند. میانشان نبردی واقع شد. هارون بگریخت و از اصحابش جمعی کشته شدند. و صیف سه روز درنگ کرد. ملول گردید، و از پی حسین بن حمدان براند. هارون که می گریخت به این مخاضه آمد، و از آن بگذشت و حسین بن حمدان در پی او بود، تا به یکی از احواء عرب رسید که هارون از آنجا گذشته بود. آنان حسین بن حمدان را به جایی که هارون رفته بود، راه نمودند. حسین بن حمدان برفت و او را اسیر کرد و نزد معتضد آورد.

معتضد در آخر ربیع الاول به بغداد بازگشت و حسین بن حمدان و برادرانش را خلعت و طوق داد، و هارون را بر پیل نشانده به شهر در آوردند. کسی پیشاپیش او ندا می داد: لا حکم الا لله و لو کره المشرکون. و این هارون از خوارج صُفْرِيَه^۴ بود. آنگاه معتضد فرمان داد، بند از حمدان بن حمدون بردارند، و به او نیکی کرد، و آزادش نمود.

۲. طاشتمر

۴. صغديه

۱. بکتّم

۳. ابنه

در سال ۲۸۲، معتضد از موصل به جبل رفت. چون به کرج^۱ رسید، عمر بن عبدالعزیز بن ابی دُلف، از مقابل او بگریخت. معتضد اموال او را در تصرف آورد. پس معتضد وزیر خود، عبیدالله بن سلیمان را نزد فرزند خود به ری فرستاد، تا از آنجا برای عمر بن عبدالعزیز بن ابی دُلف خط امان برد. او برفت و امانش داد و عمر بن عبدالعزیز به طاعت بازگشت. و معتضد او و اهل بیتش را خلعت داد.

برادر عمر بن عبدالعزیز، بکر بن عبدالعزیز، از عبیدالله بن سلیمان و بدر خط امان گرفته بود، و آن دو او را بر قلمرو برادرش فرستاده بودند، بدان شرط که به جنگ او رود. چون عمر خط امان گرفت، عبیدالله بن سلیمان بکر را گفت، ما در حالی تو را امارت دادیم که برادرت عمر عصیان می‌ورزید. پس اکنون هر دو نزد امیرالمؤمنین معتضد بروید، تا او چه گوید.

عیسی التوشری^۱ از سوی عمر امارت اصفهان یافت و بکر ناچار به اهواز گریخت. وزیر عبیدالله بن سلیمان، به سوی علی بن المعتضد به ری رفت. چون خبر رفتن بکر به اهواز به معتضد رسید، و صیف بن موشکیر^۲ را بر سر او فرستاد. در حدود فارس بدو رسید. بکر شبانه به اصفهان رفت و وصیف به بغداد بازگشت. معتضد به غلام خود بدر، نوشت که به طلب و جنگ بکر بن عبدالعزیز رود. او نیز عیسی التوشری را فرمان داد تا بدین کار درایستد. او برفت و در نواحی اصفهان بکر را بدید. بکر او را منهزم ساخت و لشکرگاهش را به تاراج برد. بالاخره بکر، به محمد بن زید العلوی در طبرستان، پناه برد و در سال ۲۸۵ در آنجا بمرد.

عمر بن عبدالعزیز بن ابی دُلف، چون پدرش بمرد، برادرش حارث را دستگیر کرد. حارث ابولیلی کنیه داشت. او را در دژ^۳ زندانی کرد و شفیع خادم را بر او موکل ساخت. چون معتضد عمر را امان داد، و بکر بگریخت، دژ با همه اموالش در دست شفیع ماند. حارث همواره می‌کوشید او را وادار به آزادساختن خود کند، ولی شفیع نمی‌پذیرفت. شفیع هر شب با او به گفت‌وگو می‌نشست و پس از چندی باز می‌گشت. یک شب که با او گفت‌وگو می‌کرد و شراب می‌نوشید، برای قضای حاجتی برخاست. حارث تندیزی را که ساخته بود در بستر خود نهاد و آن را زیر لحاف بپوشید، و به کنیز خود گفت، چون

۲. منوسکین

۱. کرج

۳. رد؛ طبری: زره؛ و نسخه بدل: دز.

شفیع آمد بگوی به خواب رفته است و برفت، و در جایی از سرای پنهان گردید. آن‌گاه با سوهانی که برایش آورده بودند، بندها و میخ‌ها را بسایید. چون شفیع بیامد، و کتیز گفت که حارث در خواب است او نیز به خوابگاه خود رفت. ابولیلی حارث بر سر او رفت و در بستر به قتلش آورد، و اهل سرای را اعلام کرد. همه به فرمانش گردن نهادند. حارث آنان را سوگند داد و وعده‌های نیکو داد، و اکراد و جز ایشان را گرد آورد، و از دژ بیرون آمد و سر از اطاعت خلیفه برتافت. او بر یاران خود بر سر عیسی التوشیری تاخت و با او نبرد کرد. در این نبرد، تیری بر او آمد و از آن تیر بمرد. سرش را نخست به اصفهان و سپس به بغداد حمل کردند.

خبر ابن الشیخ در آمد

در سال ۲۸۵، احمد بن عیسی بن الشیخ در گذشت. پسرش محمد امور او را در آمد و نواحی آن به عهده گرفت. معتضد بر سر او لشکر کشید. پسرش ابو محمد علی المکتفی نیز با او بود. معتضد از موصل گذشت و به آمد فرود آمد. این محاصره تا ربیع الاخر سال ۲۸۶ ادامه داشت. معتضد فرمود تا منجیق‌ها بر پا کردند، و شهر را فرو کوفت، تا آن‌گاه که محمد برای خود و مردم آمد امان طلبید، و نزد معتضد آمد و شهر تسلیم کرد. معتضد او را خلعت داد، و باروهای شهر را ویران نمود. سپس خبر شد که قصد فرار کرد، فرمان داد تا او و اهل بیتش را دستگیر کردند.

خبر ابن ابی السّاج

پیش از این گفتیم که محمد بن ابی السّاج بر آذربایجان امارت یافت، ولی عبداللّه بن الحسن الهمدانی^۱، صاحب مراغه او را به شهر راه نداد. ابن ابی السّاج شهر را بگشود و بر اعمال آذربایجان استیلای یافت. معتضد در سال ۲۸۲ برادر او یوسف بن ابی السّاج را به یاری فتح القلائسی، غلام موفق به صیمره^۲ فرستاد. یوسف با پیروان خود از اطاعت سر برتافت. معتضد او را در قلمروی که داشت امارت داد، و برایش خلعت فرستاد. او نیز گروگانی که ضامن فرمانبرداری اش بود، با هدایایی نزد معتضد روانه نمود.

۱. الحسین

۲. الصمره

قرمطیان در بحرین و شام

در سال ۲۸۱، مردی به نام یحیی بن المهدی به قَطِیف بحرین آمد و گفت از سوی مهدی آمده است، و رسول اوست و می‌گوید که زمان خروج او نزدیک شده است. یحیی بن المهدی، و یکی از مردم بحرین، موسوم به علی بن الْمُعَلِّی بن حَمْدان الزیادی^۱ که از غالیان شیعه بود، شیعیان را گرد آورد، و نامه مهدی را برایشان خواند، تا این خبر در دیگر قراء بحرین نیز شایع شود. همه او را اجابت کردند. در میان آنان ابوسعید الجَنَابی که یکی از بزرگانشان می‌بود نیز حضور داشت.

پس از این نشست، یحیی از میانشان ناپدید شد و چندی بعد با نامه‌ای از مهدی باز آمد، که از مردمی که دعوت او را اجابت کرده بودند سپاسگزاری می‌کرد. آن‌گاه فرمان می‌داد که هر یک از گروندگان شش دینار و دو ثلث دینار به یحیی بپردازند. آنان نیز چنان کردند. یحیی بار دیگر از میانشان ناپدید شد و بار دیگر نامه‌ای آورد که هر کس باید خمس اموال خود را بپردازد و آنان نیز چنان کردند. یحیی در میان قبایل قیس به رفت و آمد پرداخت. پس از چندی - در سال ۲۸۶ - ابوسعید الجَنَابی در بحرین دعوت آشکار کرد. قرمطیان و اعراب بدوی گرد او را گرفتند. ابوسعید دست به کشتار و گرفتن اموال زد، و به قصد بصره آهنگ قَطِیف نمود. هزینه این لشکرکشی چهارده هزار دینار شد.

ابوسعید به نواحی بصره نزدیک شد. معتضد برای مردم بصره مدد فرستاد. این مدد به سرداری عباس بن عمرو^۲ الغنوی بود. معتضد او را از فارس عزل کرده، و یمامه و بحرین را به او اقطاع داده بود و اینک دو هزار جنگجو با او همراه نموده و به بصره می‌فرستاد. همچنین جماعت کثیری از متطوِّعه و سپاهی با او به راه افتادند. عباس بن عمرو با ابوسعید الجَنَابی روبه‌رو شد؛ ولی پیش از این برخورد، بنی صَبَه که با او بودند، از او جدا شده و به بصره بازگشتند. چون جنگ آغاز شد، ابوسعید الجَنَابی پیروز گردید، و عثمان بن عمرو را اسیر کرد و لشکرگاهش را غارت نمود و اسیران را در آتش بسوخت. این واقعه در ماه شعبان سال ۲۸۶ واقع شد.

ابوسعید به هَجْر رفت و آنجا را بگرفت و مردمش را امان داد. فراریان سپاه عباس بن عمرو، به بصره باز می‌گشتند. مردم بصره کاروان‌های آب و طعام برایشان فرستادند؛ اما بنی اسد راه بر آنان گرفتند و آنچه بار کاروان بود بزدند، و آن فراریان را کشتند. این امر

۱. الریادینی

۲. عمر

سبب اضطراب مردم بصره شد و هر کس می‌کوشید که از شهر به جای دیگر رود. ولی احمد الوائقی، عامل بصره مانع آنان گردید. جَنّابی، عباس الغنوی را آزاد ساخت، و او از راه اُبلّه به بغداد رسید. معتضد او را خلعت داد.

اما ظهور قِزَمَطیان در شام چنین بود: زِکْرَوَیْه^۱ پسر مهرویه داعی قِزَمَطیان، کسی بود که نامه مهدی را به عراق آورد. چون دید که در ناحیه سواد پی در پی لشکرهایی به جنگ قِزَمَطیان می‌روند، و آنان را می‌کشند، به اعراب بنی‌اسد و طی پیوست؛ ولی آنان اجابتش نکردند. زِکْرَوَیْه فرزندان خود را به میان قبایل کَلْب بن وِیْرَه فرستاد، ولی جز بنی‌العَلِیْض^۲ این صَمَضَم بن عَدِی بن خَبَّاب^۳، کس بدو پاسخ نداد. اینان با پسر زِکْرَوَیْه^۴ به نام یحیی و کنیه ابوالقاسم بیعت کردند و او را به «الشیخ» لقب دادند. او مدعی بود که از فرزندان امام اسماعیل فرزند امام جعفر صادق است، و او یحیی بن عبدالله بن یحیی بن اسماعیل^۵ است. می‌گفت صد هزار پیرو دارد و این ناقه که بر آن سوار است، مأمور است، و هر که از پی او رود پیروز گردد. شِیْبَل، غلام مُعْتَضِد، با سپاهی از ناحیه رُصافه قصد او کرد. یاران او شِیْبَل را به قتل آوردند. معتضد شِیْبَل، غلام احمد بن محمد الطایبی را به مقابله آنان فرستاد. او از قِزَمَطیان کشتار بسیار کرد، و یکی از سرانشان را گرفته نزد معتضد آورد. مُعْتَضِد به او گفت: شما می‌پندارید که روح خدا و پیامبرانش در اجساد شما حلول می‌کند، و شما را از لغزش‌ها باز می‌دارد، و به کارهای نیک و می‌دارد! آن مرد گفت: ای مرد اگر خدا در ما حلول کند تو را چه سود، و اگر روح ابلیس حلول کند تو را چه زیان؟ گفتاری را که به تو ربطی نداشته باشد واگذار، و چیزی گوی که به تو مربوط باشد. مُعْتَضِد گفت: اکنون تو چیزی بگویی مرا در آن سودی باشد. گفت: رسول خدا (ص) از جهان رخت بریست، و حال آنکه پدرش عباس زنده بود نه خواستار خلافت بود و نه کس با او بیعت نمود. پس ابوبکر نیز از دنیا برفت و خلافت نصیب عمر شد. ابوبکر عباس را می‌دید، ولی بدو وصیت نکرد. عمر نیز او را جزو اصحاب شورا قرار نداد. آنان شش تن بودند. هم از خویشاوندان بودند و هم جز آنان. و این امر به مثابه اجماع آنان است بر رد جد تو در امر خلافت. پس اکنون به چه چیز خود را مستحق خلافت می‌دانید.

۱. ذکرویه

۲. القلیظی

۳. جناب

۴. ذکرویه

۵. طبری: محمد بن عبدالله بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد...؛ در این اثر نیز چنین است.

معتضد فرمود تا او را شکنجه دهند. چنان‌که استخوان‌هایش را خرد کنند؛ آن‌گاه دست‌ها و پاهایش را ببردند، سپس کشتندش.

چون شَبَل، قِرْمَطیان را در سواد کوفه سرکوب نمود، آنان به شام و از آنجا به دمشق رفتند. امارت دمشق را طَعْنَج بن جُف بر عهده داشت. او غلام احمد بن طولون بود، که از سوی هارون بن خُمارویه امارت آن نواحی یافته بود. او بارها با قِرْمَطیان نبرد کرد و بارها از آنان شکست خورد. این بود اخبار قِرْمَطیان در آغاز کارشان. اکنون عنان سخن می‌کشیم و باقی اخبارشان را، چنان‌که معمول ماست، در این کتاب می‌آوریم.

گرفتن پسر سامان خراسان را از عمرو بن اللیث و اسیر کردن او، و سپس کشتنش چون عمرو بن اللیث الصفار، خراسان را از دست رافع بن هرثمه^۱ بستند، و او را بکشت و سرش را برای مُعتضد فرستاد، از او خواست که افزون بر امارت خراسان، ماوراءالنهر را نیز بدو دهد. این نامه را نوشت و سپاهی به جنگ اسماعیل بن احمد، امیر ماوراءالنهر بسیج کرد؛ و محمد بن بشیر را که از اخص اصحابش بود بر آن سرداری داد، و چند تن از سرداران نیز با او روان نمود. او به آمل^۲، در کنار جیحون آمد. اسماعیل از رودگذشت و بر آنان حمله آورد و منهزیشان ساخت، و محمد بن بشیر، با شش هزار تن از سپاهیان کشته شدند، باقیمانده سپاه به نیشابور - نزد عمرو - بازگشتند. عمرو بار دیگر بسیج لشکر کرد و به بلخ رفت، و به اسماعیل نامه نوشت و مهربانی‌ها نمود، و گفت: من در سرزمینی هستم و تو در سرزمینی دیگر، و دنیا پهناور است. مرا به خود واگذار و از دوستی با من سودها ببر. ولی اسماعیل نپذیرفت.

برای لشکریان عمرو گذر کرن از نهر دشوار بود، ولی اسماعیل از نهر بگذشت و راه‌های بلخ را بگرفت، و عمرو را در محاصره افکند. پس جنگ را آغاز کردند. عمرو از معرکه بگریخت، و در راهی از یارانش جدا افتاد و در نیزاری گرفتار آمد و اسیر شد. اسماعیل او را به سمرقند فرستاد؛ و از آنجا در سال ۲۸۸، نزد مُعتضدش گسیل داشت. معتضد او را به حبس افکند، تا در سال ۲۸۹ در زندان به دست فرزند معتضد، یعنی مُکْتَفی کشته شد.

عمرو مردی سیاستمند بود. بردگانی بسیار می‌خرید، و برایشان مواجب ترتیب

می‌داد و میان سردارانش پخش می‌کرد، تا او را از آنچه در خانه و دستگاه آنان می‌گذرد آگاه سازند. همچنین مردی سخت مهیب بود. هیچ‌کس حق نداشت غلام یا خادمی را عقوبت کند، مگر آنکه نخست حاجبان او را آگاه سازد.

استیلای پسر سامان بر طبرستان و گرفتن آن از دست علویان و کشته شدن محمدبن زید العلوی

چون خبر شکست و اسارت عمرو بن الیث به محمدبن زید العلوی، صاحب طبرستان و دیلم رسید، طمع در خراسان کرد. او می‌پنداشت که اسماعیل سامانی از قلمرو خود بیرون نخواهد آمد. پس به جرجان لشکر آورد. اسماعیل پیامش داد که از آن کار باز ایستد، ولی سر بتافت. اسماعیل، محمدبن هارون را - که از سرداران رافع بن هرثمه^۱ بود، سپس به عمرو و آن‌گاه به اسماعیل پیوسته بود و اینک اسماعیل او را در شمار سرداران سپاه خود درآورده بود - به جنگ او فرستاد. محمدبن هارون روانه نبرد محمدبن زید شد. بر در خراسان دو سپاه به یکدیگر رسیدند. جنگی شدید درگرفت. محمدبن هارون نخست بازپس نشست. سپاهیان محمدبن زید پراکنده شدند، و دست به تاراج گشودند. ناگاه محمدبن هارون و اصحابش بازگشتند. محمدبن زید منهزم شد و چند جراحت فاحش برداشت، و چند روز پس از آن بمرد. پسرش زید اسیر گردید. او را نزد اسماعیل به بخارا فرستادند. آن‌گاه محمدبن هارون به غارت لشکرگاه محمدبن زید دست زد، و روانه طبرستان شد و آنجا را در تصرف آورد؛ و خراسان و طبرستان، بنی سامان را صافی شد. و ما آن‌گاه که به ذکر دولتشان می‌پردازیم - چنان‌که شرط کرده‌ایم - بدان خواهیم پرداخت.

حکومت علی بن الْمُعتَضِد بر جزیره و ثغور

چون مُعتَضِد آمد را از دست احمد بن عیسی بن الشیخ بگرفت - چنان‌که آوردیم - به رَقَه رفت، و قَنَسَرین و عَوَاصِم را از عمال هارون بن خُمارویه بستند. زیرا هارون به او نامه نوشته بود که شام و مصر را به او اقطاع دهد، با این شرط که او اعمال قنسرین را به معتضد واگذارد، و هر سال چهار صد و پنجاه هزار دینار برای او گسیل دارد. معتضد

۱. رافع بن الیث

بپذیرفت و از آمد به رَقَه آمد، و پسر خود علی را، که بعد از آن به المکتفی ملقب گردید، به آمد نهاد. آن‌گاه در سال ۲۸۶، امارت جزیره و قَسْرین و عواصم را بدو داد، و حسین بن عمرو^۱ النَّصرانی را به عنوان کاتب او برگزید.

معتضد در سال ۲۸۶ که در رقه بود، راغب، غلام موفق را از طَرَسوس فرا خواند. راغب پیامد مُعتضد او را به حبس افکند. نیز مکتون^۲، غلام راغب را حبس کرد، و اموال هر دو بگرفت. راغب پس از چند روز در حبس بمرد. راغب در طرسوس خودسری آغاز کرده بود، و نام هارون بن حُمارویه را از خطبه افکنده بود، و نام بدر غلام معتضد را در خطبه می آورد.

چون احمد بن طُغان^۳، در سال ۲۸۳ از غزو باز آمد، به سبب اختلافی که میان او و راغب پدید آمده بود، به طرسوس نیامد و با کشتی برفت، و دمیانه غلام بازمار را آنجا نهاد، تا کارها را پیش برد. سپس او را با فرستادن مدد‌هایی نیرومند ساخت تا آنجا که دمیانه، بر اعمال راغب نکوهش آغاز کرد، سپس راغب بر سر او لشکر برد، و بر او پیروز شد و او را بگرفت و به بغداد فرستاد. راغب زمام امور را به دست گرفت، و بدان حال نبود تا آن‌گاه که معتضد او را فرا خواند، و به خواری‌اش افکند. پس ابن الأَخْشید^۴ را به امارت طرسوس برگزید. او ابوثابت را به جای خود نهاد، و در سال ۲۸۷ به غزا بیرون رفت و به اسارت افتاد. مردم به جای او، علی بن الأعرابی را به امارت گماشتند.

در همین سال، وصیف از موالی محمد بن ابی السَّاج صاحب بَرْدَعه، به مَلَطِیَه رفت و به معتضد^۵ نامه نوشت، و از او خواست که امارت ثغور را به او دهد. وَصِیف با مولای خود محمد بن ابی السَّاج چنان نهاده بود که چون امارت ثغور یافت، هر دو دست به دست هم داده، قصد ابن طولون کنند و مصر را از او بستانند. چون معتضد از این توطئه آگاه شد برای گوشمال او به راه افتاد، و پیشاپیش سپاهی بفرستاد. در عین زَرَبَه وَصِیف را بگرفتند و نزد او آوردند. فرمان داد تا او را به حبس اندازند، ولی سپاهیانش را امان داد. آن‌گاه به جانب طَرَسوس روان گشت. در نزدیکی شهر رُوسای شهر را بخواند و همه را بدان سبب که با وَصِیف مکاتبه داشته‌اند، بگرفت و فرمود تا همه کشتی‌های طَرَسوس را

۱. حسین بن عمر

۳. طبان

۵. معتمد

۲. ملنون

۴. ابن الاخشاء

که با آنها به جنگ می‌رفتند، آتش زدند. این عمل به اشارت دمیانه غلام بازمار^۱ بود. مُعتضد، حسن بن علی کوره را به امارت ثغور برگزید و خود به انطاکیه و حلب رفت و از آنجا به بغداد بازگشت، و صیف را بکشت و جسدش را بر دار کرد.

پس از وفات معتضد، مکتفی حسن بن علی کوره را فرا خواند و مظفر بن حاج را امارت ثغور داد و چون مردم از او شکایت کردند، او را معزول نمود و ابوالعشایر بن احمد بن نصر را به جای او معین کرد. این واقعه در سال ۲۹۰ اتفاق افتاد.

جنگ اعراب

در سال ۲۸۵، اعرابی از قبیله طَیّ، در آجَفَر^۲ کاروان‌های حجاج را مورد تعرض قرار دادند، و اموال تجار را به بهای هزار دینار غارت کردند. همچنین در سال ۲۸۹، بار دیگر در ناحیه قرن راه بر حجاج گرفتند، ولی این بار حجاج آنان را منهزم ساختند و خود به سلامت رستند.

غلبه طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث بر فارس و اخراج بدر او را در آغاز سال ۲۸۸، طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث، با سپاهی گران به بلاد فارس رفت، و عامل مُعتضد را از آنجا براند. این عامل، عیسی التُّوشَرِیّی بود، که امارت اصفهان را داشت و معتضد فارس را هم به او داده بود. چون به فارس آمد، طاهر برفت، و آن ملک از او بستند.

اسماعیل سامانی صاحب ماوراءالنهر، به طاهر نوشت، که مُعتضد او را امارت سجستان داده است، و اینک بدانجا می‌رود. طاهر به ناچار عازم سجستان شد. آن‌گاه مُعتضد، بدر غلام خود را بر فارس امارت داد. عمال طاهر از فارس گریختند، و بدر آنجا را در تصرف آورد و خراج بستند. چندی بعد که معتضد درگذشت، بدر از فارس بیرون رفت، و در واسط به قتل رسید.

بدر، ولایت فارس را در برابر مبلغی به اقطاع گرفته بود. مکتفی نیز در سال ۲۹۰، همه فارس را به اقطاع بدو داد.

حکام اطراف

در ایام خلافت معتضد، بیشتر نواحی ملک به غلبه در دست دیگران بود. مثلاً خراسان و ماوراءالنهر در تصرف آل سامان بود، و بحرین در تصرف قرمطیان و مصر در دست ابن طُولُون و افریقیه در دست ابن الاغلب، و آوردیم که چه کسی امارت موصل را داشت.

در سال ۲۸۵، معتضد غلام خود [فاتک] را برای سرکشی به امور جزیره و ثغور شام، به آن نواحی فرستاد. سپس شهر آمد را از [احمد بن عیسی] ابن الشیخ بستند و به فرزند خود علی المکتفی داد، و او را در رَقَه نشاند و امارت ثغور را به او سپرد. سپس امارت ثغور را به حسن بن علی کوره داد - چنانکه آوردیم - و غلام خود بدر را امارت فارس بخشید. [در سال ۲۸۷] اسحاق بن آیوب [بن احمد] ابن عمر بن الخطّاب التغلّبی^۱، امیر دیار ربیع بمرّد، و معتضد جای او را به عبداللّه بن الهیثم بن عبداللّه بن المعمر داد.

در سال ۲۸۸، در یمن یکی از علویان ظهور کرد و صنعاء را بگرفت. بنی یعفر، علیه او بسیج کردند، و با او جنگیدند و متواری اش ساختند، و پسرش را اسیر نمودند. آن علوی با پنجاه تن گریخته بود. بنی یعفر صنعاء را گرفتند، و در آنجا به نام معتضد خطبه خواندند.

هم در این سال، ابن ابی السّاج بمرّد و یارانش، پسرش دیو داد را بر خود امیر کردند ولی عمویش، یوسف بن رافع، با او به منازعه برخاست، و او را فراری داد. دیو داد از راه موصل به بغداد رفت. یوسف در سرزمین آذربایجان به استقلال بماند و به برادرزاده خود پیشنهاد کرد که نزد او بماند، ولی او نپذیرفت.

معتضد در آغاز خلافتش [سال ۲۸۶]، دیوان مشرق را به محمد بن داود بن الجراح داد و احمد بن محمد بن الفرات را از آن عزل نمود، و دیوان مغرب را به علی بن عیسی بن داود بن الجراح داد.

چون وزیرش عبیداللّه بن سلیمان بن وهب [در ربیع الاخر سال ۲۸۷] - بمرّد، پسرش ابوالحسین قاسم^۲ را به جای او وزارت داد.

نبرد با رومیان (صوائف)

در سال ۲۸۵، راغب غلام موفق از طرسوس، از راه دریا به نبرد رومیان رفت و چند

۲. ابوالقاسم

۱. الثعلبی

کشتی رومی را به غنیمت گرفت و آتش زد، و قریب به سه هزار تن را به قتل آورد. رومیان در سال ۲۸۷، به بلاد اسلام آمدند و آهنگ طَرَسوس کردند. امیر طَرَسوس [بوئابت] با آنان نبرد کرد، و تا نهر الریحان^۱ از پی آنان براند، ولی در آنجا اسیر شد. در سال ۲۸۸، حسن بن علی کوره، صاحب ثغور به غزای رومیان رفت. او برفت و چند دژ را بگشود و اسیران را بازگردانید. رومیان از دریا و خشکی از پی او تا کَیسو از نواحی حلب، بیامدند و قریب به پانزده هزار تن را اسیر کردند و بازگشتند.

خلافت المکتفی بالله

مرگ الْمُعْتَضِدِ بِاللَّهِ وَبِيعَتِ الْمُكْتَفِيِّ بِاللَّهِ

[در سال ۲۸۹، در ماه ربیع الاول المعتضد بالله ابوالعباس احمد بن الموفق بمرد. چون مرگ را رویاروی دید سران ملک را بخواند و وزیر خود قاسم بن عبیدالله را گفت که برای پسرش ابومحمد علی المکتفی تجدید بیعت کند. پس از مرگ پدر وزیر به او نامه نوشت و ماجرای بیعت گرفتن را برایش بنوشت. المکتفی بالله در رقه بود چون خبر یافت از کسانی که در نزد او بودند بیعت گرفت و عطایشان داد. آن‌گاه روی به بغداد نهاد و کسانی را برای حفاظت به دیار ربیع و مضر و نواحی عرب فرستاد و در هشتم ماه جمادی الاولی همان سال وارد بغداد شد. چون به سرای خود درآمد فرمان داد زیرزمین‌هایی را که پدرش برای حبس مجرمان ساخته بود ویران کنند.]^۱

کشته شدن بدر

بدر، غلام معتضد دولتی عظیم داشت. قاسم بن عبیدالله وزیر، که می‌خواست خلافت در غیر فرزندان معتضد باشد، در ایام معتضد در این باره با بدر به گفت‌وگو نشست، ولی بدر نپذیرفت، و قاسم را یارای مخالفت با او نبود. چون معتضد بمرد، بدر در فارس بود. بدان هنگام که طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث بر فارس مستولی شده بود، معتضد بدر را امارت فارس داده بود. چون معتضد درگذشت، وزیر او با مکتفی به خلافت بیعت کرد، ولی به سبب سخنی که در امر جانشینی معتضد با بدر گفته بود، از او بیمناک بود. از این رو به حيله‌گری پرداخت. مکتفی نیز با بدر دل بد کرده بود؛ زیرا در ایام مُعْتَضِدِ همواره با او در منازعه و کشمکش بود. وزیر، سردارانی را که به گرد بدر بودند

۱. عبارات میان دو قلاب از متن ساقط بود. لذا از این اثر افزودیم. ذیل وقایع سال ۲۸۹.

برانگیخت، تا از او کناری جویند. پس عباس بن عمرو العنوی و محمد بن اسحاق بن کُنداج و خاقان المُفْلِحی و دیگران از او جدا شدند. مکتفی آنان را بناوخت. بدر به واسط رفت. مکتفی بر خانه او موکل گماشت، و اصحاب او را بگرفت و نامش را از سپرها و علم‌ها بزدود، و حسن بن علی کوره را با سپاهی به واسط فرستاد. او پیشنهاد کرد که به هر سرزمینی که خواهد برود. بدر گفت: می‌خواهم با مولای خود رودر رو سخن گویم. وزیر، مکتفی را از این امر بترسانید، که چه بسا توطئه‌ای به کار دارد. پس مانع آن شد که بدر با مکتفی رودر رو سخن گوید.

وزیر آگاه شد که بدر کس فرستاده که پسرش هلال را نزد او برند. پس بر او موکل گماشت تا میسر نگردد. آن‌گاه قاضی ابو عمر المالکی را با امان‌نامه نزد بدر فرستاد، تا او را امان دهد و بیاورد. بدر بدان امان بیامد. وزیر کسانی را فرستاد تا راه را بر او گرفتند و به قتلش آوردند. شش روز از ماه رمضان سال ۲۸۹ گذشته بود. خاندانش، جسدش را به وصیت او به مکه بردند و در آنجا به خاک سپردند. قاضی ابو عمر از اینکه چنین عملی از او سر زده بود غمگین به خانه بازگشت.

استیلای محمد بن هارون بر ری، سپس اسارت و قتل او

پیش از این گفتیم که محمد بن هارون از سرداران رافع بن هَرَثَمَه بود. اسماعیل بن احمد سامانی او را در زمره سرداران خود درآورد، و به جنگ محمد بن زید فرستاد. چون محمد بن هارون، محمد بن زید را منهزم ساخت و بر طبرستان مستولی گردید، اسماعیل نیز او را بر آن سرزمین امارت داد. چندی بعد محمد بن هارون عصیان آغاز کرد، و برای علویان دعوت نمود و جامه سپید کرد و شعار عباسیان را به یک سو نهاد. جَسْتان^۲ الدیلمی نیز با او یار شد. اسماعیل سپاهی به جنگ جَسْتان فرستاد، ولی شکست خورد. در ری، از جانب مکتفی، اَعْرَتِمِش ترک، حکومت می‌کرد. او را سیرتی نکوهیده بود. مردم ری، نزد محمد بن هارون کس فرستادند و او را بر خود امیر ساختند، و از او خواستند بدان صوب در حرکت آید. محمد بن هارون به ری رفت. و با اَعْرَتِمِش نبرد کرد و او را منهزم ساخت و بکشت، و نیز پسران و برادرش کیغلیغ را که نیز از سرداران بود، به قتل آورد، و بر ری مستولی شد. مکتفی از موالی خود، خاقان المُفْلِحی را با سپاهی

فرستاد تا امارت ری بر دست گیرد، ولی او به ری نرسید. مکتفی به اسماعیل سامانی نوشت، و امارت ری را بدو داد، و فرمان داد که به جنگ محمدبن هارون رود. اسماعیل بر سر او لشکر کشید، و او را منهزم ساخت. محمدبن هارون از ری به قزوین و زنجان رفت. سپس به طبرستان پیوست، و در آنجا با پسرش مقام کرد. چون اسماعیل بر ری مستولی شد، غلام خود بارس^۱ الکبیر را امارت جرجان داد، و او را ملزم ساخت که محمدبن هارون را حاضر آورد. بارس با محمدبن هارون باب مکاتبت را بگشود و تضمین کرد که کار او را به صلاح آورد. محمدبن هارون پذیرفت، و از دیلم به بخارا رفت. اسماعیل کسی را فرستاد تا راه بر او بگیرد و بند بر نهاد و به بخارا فرستاد. در بخارا، در ماه شعبان سال ۲۹۰، پس از دو ماه که در زندان بود، بمرد.

استیلای مکتفی بر مصر و انقراض دولت ابن طولون

محمدبن سلیمان از سرداران بنی طولون، و کاتب سپاه ایشان بود. از آنان ببرید و به معتضد پیوست. او را در زمرة خادمان درآوردند. قرمطیان در بلاد شام شورش انگیزه بودند، و عامل بنی طولون، طنج بن جف را در دمشق به محاصره گرفته و سرداران او را کشته بودند. مکتفی به جنگ آنان رفت. و خود در رقه فرود آمد و محمدبن سلیمان را با حسن بن حمدان و سپاهیان و جماعتی از بنی شیبان را روانه نبرد کرد. محمدبن سلیمان با قرمطیان در نزدیکی حماة روبه‌رو شد، و پس از جنگی منهزمشان ساخت، و تا کوفه از پی آنان برفت، و در راه، امیرشان صاحب‌الشامه را بگیرد و نزد مکتفی فرستاد. مکتفی به بغداد بازگشت، و محمدبن سلیمان را به جای خود بر سپاه فرماندهی داد. محمدبن سلیمان با سپاه خود قرمطیان را تعقیب نمود و جماعتی از ایشان را اسیر کرد. در همان حال که محمدبن سلیمان قصد بازگشت به بغداد را داشت، نامه بدر الحمامی غلام ابن طولون، و محمد فائق که هر دو در دمشق بودند به او رسید، که او را فرامی‌خواندند به اینکه، اکنون که هارون بن خمارویه ناتوان شده، قصد بلاد او کنند. چون محمدبن سلیمان به بغداد آمد، آنچه را گذشته بود به مکتفی خبر داد. مکتفی بار دیگر او را با سپاه و ساز و برگ کافی روان فرمود. مکتفی دمیانه غلام بازمار^۲ را نیز همراه او کرد، و فرمود با چند کشتی از دهانه نیل وارد شود، و مصر را در محاصره گیرد. چون به مصر نزدیک شد، به

۱. رناس

۲. بازمار

چند تن از سرداران نامه نوشت. رئیسشان بَدْر الحَمَامی از مصر بیرون آمد و جماعتی از سرداران از پی او روان شدند، و هارون خود به قتال بیرون آمد، و تا چند روز نیز جنگ در پیوست.

آن‌گاه، در یکی از روزها در میان سپاهیان آشوبی برخاست. او سوار شد تا آن را فرو نشانند. زوینی بر او آمد و او را بکشت. اصحابش با عمش شیبان پیمان بستند، و او میانشان اموالی پخش کرد، تا با او بسیج نبرد کردند. در این حال از سوی محمدبن سلیمان نامه امان در رسید. همه سرداران و سپاهیان اجابت کردند. محمدبن سلیمان به مصر روان شد، و بر آن مستولی گشت. شیبان نیز امان خواست. محمدبن سلیمان امانش داد. شیبان به او پیوست. آن‌گاه به دستگیری فرزندان طولون پرداخت، و همه را به زندان کرد و اموالشان بستد. این واقعه در ماه صفر سال ۲۹۲ اتفاق افتاد. پس مکتفی او را فرمان داد تا نشان آل طولون و پیروانشان را از مصر و شام برافکند. او چنان کرد و همه را به بغداد فرستاد. مکتفی عیسی التُّوشری را بر معونه مصر ریاست داد. در این احوال مردی به نام ابراهیم الخلیجی بر محمدبن سلیمان خروج کرد. او از سرداران بنی طولون بود، و از سوی محمدبن سلیمان بر کارها نظارت داشت. پس جماعتی را به گرد خود جمع کرد، و خلاف با سلطان آشکار نمود و به اسکندریه رفت. نوشری نمی‌توانست از خود به دفاع پردازد. خلیجی بر مصر غلبه یافت. مکتفی به سرداری فاتک، از موالی معتضد، و نیز احمدبن کِیغَلغ، و بدر الحَمَامی، سرداران بنی طولون، سپاهی به جنگ او فرستاد. اینان در سال ۲۹۳ به مصر رسیدند. احمدبن کیغَلغ و جماعتی از سرداران پیشاپیش برفتند، و در نزدیکی العریش میانشان نبردی درگرفت. احمدبن کیغَلغ منهزم شد، و کار بالا گرفت. خبر به مکتفی دادند. در بیرون شهر بغداد لشکرگاه زد، تا به مصر رود. او تا تکریت پیش رفت.

در آنجا نامه فاتک بر رسید - در ماه شعبان - و خبر داد که خلیجی پس از نبردهایی پی‌درپی منهزم گردیده است، و لشکرگاه او را به غنیمت گرفته‌اند. خلیجی پس از گریز از نبرد، چندی در فسطاط مصر متواری می‌زیست، تا آن‌گاه که کسی او را بشناخت و رازش آشکار گردید. مکتفی فرمان داد تا او و یارانش را به بغداد فرستند. چون به بغداد آمدند، فرمود تا به زندانشان کردند.

آغاز دولت بنی حمدان

در سال ۲۹۲، مکتفی منشور امارت موصل و اعمال آن را به ابوالهیجاء عبدالله بن حمدان بن حمدون العَدَوی التَّغَلِیبی داد. او در اول محرم به موصل وارد شد. در آنجا، مردم نینوا به دادخواهی آمدند، که کردان هَذَبانی، به سرداری محمد بن بلال^۱ بر آن بلاد تاختن آورده و فتنه‌ها برانگیخته‌اند. ابوالهیجاء عبدالله بن حمدان، با سپاهیان خود بیرون آمد، و از جسر بگذشت و به جانب شرقی فرود آمد. در خازر^۲ با کردان روبه‌رو گردید، و جنگ آغاز کرد. از سرداران او، سیما^۳ الحَمْدانی کشته شد، و او بازگشت و به خلیفه نامه نوشت و از او یاری طلبید. خلیفه در ارسال یاری درنگ کرد، تا ماه ربیع‌الاول سال ۲۹۴ در رسید. چون مدد برسید، به هَذَبانیه رفت. کردان که پنج هزار خانوار بودند از برابر او کوچ کردند و به جیل السَّلَق پناه بردند. این کوه مشرف بر رود زاب است. عبدالله ایشان را در محاصره گرفت. سردارشان محمد بن بلال، چند بار حمله کرد، و چون به ابن حمدان نزدیک شد، برایش نامه‌ای فرستاد و اظهار اطاعت کرد، و تعهد نمود که گروگان‌هایی نزد او بگذارد. چون پیامد تا آنچه را که شرط کرده بود به جای آرد، یاران خود را تحریض کرد که به آذربایجان روند. ابوالهیجاء عبدالله بن حمدان، چون خبر یافت از پی آنان روان شد، و در حالی که از کوه قنذیل بالا می‌رفتند، آنان را دریافت، و کشتاری کرد. ولی کردان خود را بر فراز کوه رسانیدند.

ابوالهیجاء بازگشت، و آنان به آذربایجان رسیدند. ابوالهیجاء نزد مُکْتَفِی کس فرستاد و از او یاری طلبید و خود به موصل بازگشت. آن‌گاه سپاه برگرفت، و بر کوه سَلَق حمله آورد. محمد بن بلال در آن کوه بود. نخست جاسوسان فرستاد، تا مبادا کردان در جایی کمین گرفته باشند. آن‌گاه آنان را در محاصره گرفت، و حصار به درازا کشید. سرما قوت کرده بود و توشه به پایان رسیده بود. محمد بن بلال به چاره نجات خود و فرزندانش افتاد، و آنان را از مهلکه برهائید. ابوالهیجاء بر اموال و زنان و فرزندانشان استیلای یافت، ولی همه را امان داد. محمد بن بلال نیز امان طلبید. او را نیز امان داد. محمد بن بلال نزد او حاضر آمد، و در موصل مقام کرد. کردان حمیدی نیز امان خواستند، و از پی یکدیگر پیامدند. کار ابوالهیجاء در موصل رونق و استقرار گرفت. ولی ابوالهیجاء در سال ۳۰۱،

۲. حادر

۱. سلال

۳. سلیمان

عصیان آغاز نمود، و مقتدر مؤنس خادم را به جنگ او نامزد کرد. ابوالهیجاء خود بیامد و امان طلبد و تسلیم گردید و به بغداد بازگشت. مقتدر او را بپذیرفت و گرامی داشت. ابوالهیجاء در بغداد بود، تا آن‌گاه که برادرش حسین بن حمدون، در بلاد ربیع، به سال ۳۰۳، سر به شورش برداشت. مقتدر سپاهی روانه نمود و او را اسیر کرده بیاوردند. مقتدر در این احوال ابوالهیجاء و فرزندانش را به زندان افکند، و همه برادرانش را در خانه خود گرد آورد، تا سال ۳۰۵ که همه را آزاد نمود.

اخبار پسر لیث در فارس

پیش از این از استقلال طاهربن محمدبن عمروبن الیث، در بلاد فارس سخن گفتیم. و گفتیم که مکتفی در سال ۲۹۰، امارت فارس را بدو داد. سپس طاهربن محمد، به لهر و صید مشغول شد، و از کشورداری غفلت جست. روزی که برای شکار به سجستان رفته بود، لیث بن علی بن الیث، و سُبکری^۱، غلام عمروبن الیث بر فارس مستولی شدند. یکی از سرداران طاهربن محمد، موسوم به ابوقابوس، از این حال بیمناک شد، و از آن دو جدا گردید، و به بغداد رفت. مکتفی او را نیک بنواخت. طاهربن محمد، به مکتفی نامه نوشت و از او خواست، ابوقابوس را بدو بازگرداند، و اموال خراج را که نزد او است، حساب کرده بفرستد. ولی خلیفه از انجام دادن این کار سر برتافت.

جنگ با رومیان (صوائف)

در سال ۲۹۱، پادشاه روم با صد هزار سپاهی بیرون آمد. جماعتی از ایشان آهنگ حَدَث کردند، و کشتار و تاراج به راه انداختند. پس یکی از سرداران، معروف به غلام زَرَّافه، از طَرَسوس بر سر رومیان تاخت، و شهر انطاکیه را به غلبه بگرفت، و پنج هزار تن از جنگجویانشان را بکشت، و پنج هزار تن دیگر را اسیر کرد و پنج هزار تن از اسیران مسلمان را آزاد نمود، و شصت کشتی هم، پر از اموال و امتعه و برده به دست آورد؛ و همه را با غنایمی که از انطاکیه به دست آورده بود، میان سپاهیان خود تقسیم نمود. هر سهمی هزار دینار بود. در سال ۲۹۲، رومیان بر مَرَعَش و نواحی آن هجوم بردند. مردم طرسوس و مَصِیصه، به مقابله بیرون آمدند. جماعتی از آنان کشته و زخمی گردید.

مکتفی، ابوالعشایر را از امارت ثغور عزل کرد، و رستم بن بردوا^۱ را بر آنجا حکومت داد. در این سال، امرفداه بر دست رستم بود. او هزار تن از اسیران مسلمان را فداء داد و آزاد نمود.

در سال ۲۹۳، رومیان بر قورس^۲، از اعمال حلب حمله آوردند. مردم به مقابله برخاستند، ولی جمع کثیری از آنان کشته شدند. رومیان به شهر درآمدند، و مسجد جامع را آتش زدند، و هرچه در شهر باقی مانده بود تاراج کردند.

در سال ۲۹۴، ابن کیغلق از طرسوس به نبرد رومیان رفت. و چهار هزار اسیر گرفت. یکی از سرداران روم امان طلبید و اسلام آورد.

ابن کیغلق از جنگ بازگشت و به سلندو^۳ رسید، آنجا را بگشود. آنگاه به آلس^۴ رفت، و پنجاه هزار تن دیگر را اسیر نمود، و کشتار بسیار کرد. پس سرداری که از سوی رومیان عهده دار امور ثغور بود، از مکتفی امان خواست، و با دویست تن از اسیران مسلمان بیامد. پادشاه روم چون از این واقعه خبر یافت، کس را فرستاد تا او را گرفته باز پس گرداند. اسیران مسلمان آن کس را که برای دستگیری او آمده بود، بگرفتند و لشکرگاهش را به غنیمت بردند. رومیان برای نبرد با آن سردار، اندرنیکوس^۵ را فرستادند. مسلمانان، برای رهایی سردار پناهنده رومی و اسیران مسلمانی که با او بودند، به راه افتادند، تا به قونیه رسیدند. آنجا را ویران نمودند و رومیان بازگشتند. مسلمانان در مسیر خود به دژ اندرنیکوس رسیدند. او خود، با زن و فرزند بیرون آمد، و همراه با آنان به بغداد رفت.

در سال ۲۹۱، ترکان با جماعتی بی شمار، در ماوراءالنهر ظاهر شدند. اسماعیل سامانی، لشکری عظیم از سپاهیان و متطوعه به جنگشان فرستاد و آنان را سرکوب نمود و براند.

در سال ۲۹۳، اسماعیل شهرهای بسیاری از بلاد ترک و دیلم را در تصرف آورد.

۱. نرد

۳. سکند؛ ابن اثیر: شکند.

۵. اندوقس

۲. موارس

۴. ابن اثیر: الیس

حکام نواحی

پیش از این گفتیم که خاقان المُفْلِحی امارت ری داشت، و اسماعیل بن احمد بن سامان، پس از او بر ری امارت یافت. عیسی الثُّوشری، پس از بیرون شدن مصر از دست بنی طُوْلُون، بر مصر حکم می‌راند و ابوالعشایر احمد بن نصر بر طَرَسوس، پس از آنکه در سال ۲۹۰، مظفر بن الحاج از آن معزول شد.

آن‌گاه در سال ۲۹۲ ابوالعشایر نیز معزول شد، و رستم بن بردوا^۱، امارت طرسوس یافت. همچنین لیث بن علی بن اللیث به سال ۲۹۳، فارس را از دست طاهر بن محمد بستند. مکتفی منشور امارت آن دیار را در سال ۲۹۰ به نام او کرده بود.

در سال ۲۹۳، ابوالهیجاء عبدالله بن حمدان بر موصل حکومت می‌کرد. در همین سال یکی از داعیان قرمطی یمن، به صنعا حمله آورد، و آنجا را تصرف کرد و مردمش را بکشت و بر بسیاری از شهرهای یمن غلبه یافت.

هم در شوال این سال، مکتفی، مظفر بن الحاج را به یمن فرستاد، و او در آنجا بماند تا بمرد.

در سال ۲۹۱، وزیر، قاسم^۲ بن عبیدالله وفات کرد، و عباس بن الحسن بن ایوب به جای او به مقام وزارت برگزیده شد.

۲. ابوالقاسم بن عبیدالله

۱. برد

خلافت المُقْتَدِر بالله

وفات المکتفی و بیعت با المقتدر

المُکْتَفِی بالله ابو محمد علی بن المُعْتَضِد، در ماه جمادی سال ۲۹۵، پس از شش سال و نیم از آغاز خلافتش بمرد و در خانه محمد بن عبدالله بن طاهر، در بغداد به خاک سپرده شد. او قبل از وفات، برادر خود جعفر را به ولایت عهدی برگزیده بود.

وزیر، عباس بن الحسن، با اصحاب خود به مشورت نشست که چه کسی را به خلافت بردارند. محمد بن داود بن الجراح به عبدالله بن المعتز اشارت کرد، و او را به عقل و رأی و ادب بستود. ابوالحسن علی بن محمد بن الفرات، جعفر بن المعتضد را در نظر داشت. میان وزیر و ابوالحسن بن محمد بن الفرات، گفت‌وگو به دراز کشید؛ تا آن‌گاه که گفتش؛ «از خدا بترس و کسی را بر ما ولایت ده که او را نیک آزموده باشی. پس بخیلی را بر ما ولایت مده که بر مردم در ارزاق تنگ گیرد و طمّاعی را ولایت مده که به اموال مردم طمع ورزد، و کسی را که کار دین سست گیرد ولایت مده که از گناه اجتناب نکند، و در پی ثواب نباشد و کسی را که از اموال و احوال مردم آگاه باشد ولایت مده، که دارایی مردم در نظرش افزون آید. در نظر من صالح‌ترین آنان که در این زمان هستند، کسی جز جعفر بن المعتضد نیست». وزیر گفت: «وای بر تو، او خردسال است». گفت: «ما را چه نیاز که کسی را برگزینیم که به ما محتاج نباشد و بر ما تحکم روا دارد». پس وزیر با علی بن عیسی مشورت کرد. او گفت: «از خدای بترس بنگر چه کسی برای این مهم صالح‌تر است». وزیر، چنان‌که ابن الفرات گفته بود، به جعفر بن المعتضد تمایل داشت، و این بر حسب وصیت مُکْتَفِی هم بود. پس صافی الحرمی^۲ را فرستاد، تا او را از خانه‌اش که در جانب غربی بود بیاوردند. ولی صافی ترسید که مبادا از سوی وزیر برای او دامی گسترده

۱. ابوالحسن بن محمد...

۲. صائف الخدمی

باشند، این بود که او را با همان حراقه‌ای که در آن سوار بود به دارالخلافة برد، و در آنجا از حواشی ملک برایش بیعت گرفت، و بر تخت خلافت نشاند. آن‌گاه وزیر و دیگر سرداران بیامدند، و با او بیعت کردند، و به المقتدر بالله ملقبش ساختند. مقتدر، دست وزیر در مال گشاده ساخت. پانزده هزارهزار دینار موجود بود. او حق‌البیعه را از آن برداشت، و کارها به سامان آمد.

خلع المقتدر به وسیله ابن المعتز و بازگشت او

مقتدر سیزده ساله بود که با او بیعت کردند، و در نظر مردم خردسال می‌آمد. وزیر آهنگ خلع او و بیعت با ابو عبدالله محمد بن المعتمد^۱ را نمود. در این باب به او پیام فرستاد. او نیز رضا داد، و وزیر در انتظار آمدن بارس^۲، حاجب اسماعیل سامانی نشست. بارس بر مولای خود عصیان ورزیده و از او جدا شده بود و اینک اجازت خواسته بود که به بغداد وارد شود. وزیر نیز او را اجازت داده بود، و قصدش این بود که در برابر موالی معتضد، از او یاری جوید. بارس دیر کرد، و در خلال این احوال ابو عبدالله محمد بن المعتمد^۳ نیز بمرد. پس وزیر متوجه ابو الحسن بن المتوکل^۴ گردید. او نیز در همان نزدیکی بمرد، و کار بر مقتدر قرار گرفت. ولی چون او را شایسته خلافت نمی‌دانست، قصد خلع او نمود و با سرداران و قضاة و دبیران قرار بر آن نهادند که عبدالله بن المعتز را به خلافت بردارند. با او به گفت‌وگو پرداختند؛ پذیرفت، به شرط آنکه جنگ و خونریزی نباشد. همه یک‌زبان گفتند، هیچ کس را با او مخالفتی نیست. آنانی که در این باب جد می‌کردند، وزیر، عباس بن الحسن^۵ و محمد بن داود بن الجراح و ابوالمثنیٰ احمد بن یعقوب القاضی، و از سرداران، حسین بن حمدان و بدر الأعجمی، و وصیف بن سوار تکین بودند.

وزیر، که خلافت مقتدر را در هر حال به سود خود می‌دانست از تصمیم خود بازگشت. دیگران بر او اعتراض کردند، و حسین بن حمدان و بدر الأعجمی و وصیف بن سوار تکین، او را به هنگامی که به بستان^۶ خود می‌رفت، کشتند. این واقعه در بیستم ربیع‌الاول سال ۲۹۶ بود. فردای آن روز مقتدر را خلع، و با ابن المعتز بیعت کردند.

۲. نارس
۴. المتوکل
۶. طریق نستانه

۱. محمد بن المعتز
۳. ابو عبدالله بن المعتز
۵. عباس بن الحسن